

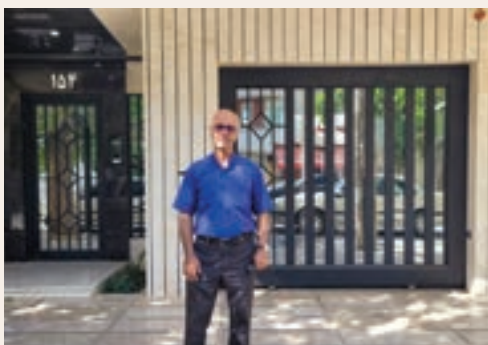
بیش از ۶ دهه زندگی در محله امام رضا<sup>(ع)</sup>، برای محمود خالقی خاطره ساز شده است

## حمام رفتن در «یک کلام»



ایستگاه  
اول

نجمه موسوی زاده ۶۷ سال پیش، درست همان سالی که محمود آقامتولد شد، پدرش، خانه ای در کوچه امام رضا ۳۹ کنونی خرید. کوچه ای که آن زمان به «میلان هفتم خیابان بهار» شناخته می شد. حالا عمر این سکونت از ۶ دهه می گذرد و برای محمود خالقی پراز خاطرات ریز و درشت است. او بازنشسته شرکت برق مشهد و از فعالان مسجد حضرت محمد<sup>(ص)</sup> است و بین اهالی جزو قدیمی های محله شناخته می شود.



○ پنج سال پیش، هنگامی که مادرم به رحمت خدا رفت، خانه را فروختم. الان جای آن خانه ویلایی، آپارتمان ساخته شده است. یادم است اوایل دهه ۵۰ برف سنگینی بارید. هفت برادر بودیم و پدرم یکی یکی ما را می فرستاد تا برف روی پشت بام را پارو کنیم. روزی سه بار نوبت هر کدام از ما می شد.

ایستگاه  
دوم

○ محدوده امام رضا ۳۹، تا آن طرف خیابان بین مردم به نام «شاپور کهنه» شناخته می شد. آن موقع این قسمت کاملاً خاکی بود و خانه های بسیار کمی وجود داشت. ما پسرهای محله دو تیم می شدیم و با بچه هادر همین خاک ها، فوتبال بازی می کردیم.



ایستگاه  
سوم

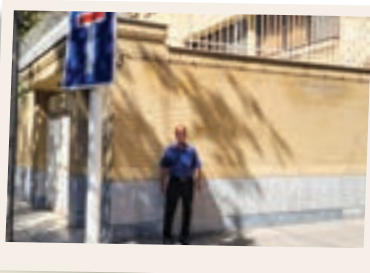
ایستگاه  
چهارم

○ فضای سبز کوچکی که در همین کوچه امام رضا ۳۹ قرار دارد، موقعی که نوجوان بودم، محلی برای داستان گویی ما پسرهای محله بود. بعد از ظهرها دور هم جمع می شدیم و داستان های ترسناک، کارآگاهی، خنده دار و... تعریف می کردیم.



ایستگاه  
پنجم

○ نیش کوچه هوپزه ۵، که الان ساختمانی مسکونی است، حمام عمومی «یک کلام» قرار داشت. پدرم ماهفت برادر را به حمام می برد و به رجب دلاک می گفت این ها را حسابی بشور! او هم آن قدر محکم مارا کیسه می کشید که پوستمان را می کند و اشکمان را در می آورد.



ایستگاه  
ششم

○ در دوران دفاع مقدس بود که نام کوچه های فرعی خیابان امام رضا<sup>(ع)</sup> تغییر کرد. قبل از آن، کوچه شوش با نام «زهره»، کوچه هوپزه با نام «خیام»، کوچه بستان با نام «خورشید» و کوچه دارخوین با نام «مہتاب» شناخته می شد؛ انگار اسامی ستارگان و شاعران را روی کوچه ها گذاشته بودند.

○ دوران راهنمایی به مدرسه «بدایع نگار» واقع در انتهای کوچه ملک الشعراء بهار ۳ که الان دبیرستان شهید جواد اسدا... زاده است، می رفتم. دبیر ریاضی بسیار سخت گیری داشتیم که با بچه ها خوب تانمی کرد. شیطنت بچگی باعث شد یک بار همراه چند تا از بچه های کلاس، لاستیک ماشینش را پنچر کنیم.

